



## ۱۰ داستان کوتاه انگلیسی به همراه ترجمه

داستان‌های کوتاه به عنوان ابزاری کارآمد در فرآیند یادگیری زبان انگلیسی، دارای فواید فراوانی هستند. این داستان‌ها نه تنها به بهبود دایره لغات و افزایش توانایی گرامری شما کمک می‌کنند، بلکه محیطی پربار و خلاق را برای تقویت مهارت‌های گفتاری و شنیداری ارائه می‌دهند. از طریق خواندن داستان‌ها، افراد با لحن‌ها، اصطلاحات و موضوعات مختلف زبان آشنا می‌شوند. همچنین، این داستان‌ها فرصت‌های متعددی را برای تمرین مهارت خواندن و تشویق به یادگیری مداوم زبان انگلیسی فراهم می‌کنند. به عبارت دیگر، داستان‌های کوتاه نه تنها به عنوان یک ابزار آموزشی کارآمد، بلکه به عنوان یک منبع لذت‌بخش و جذاب برای تقویت توانایی‌های زبانی در زبان‌آموزان عمل می‌کنند.



## The Boy Who Cried Wolf

Once, there was a boy who became bored when he watched over the village sheep. To entertain himself, he sang out, "Wolf! Wolf! The wolf is chasing the sheep!"

When the villagers heard the cry, they ran up the hill to drive the wolf away. But when they arrived, they saw no wolf. The boy was amused when he saw their angry faces.

"Don't scream wolf when there is no wolf, boy!" the villagers warned. They angrily went back down the hill.

Later, the shepherd boy cried out once again, "Wolf! Wolf! The wolf is chasing the sheep!" To his amusement, the villagers came running up the hill to scare the wolf away.

As they saw there was no wolf, they said strictly, "Save your frightened cry for when there really is a wolf! Don't cry 'wolf' when there is no wolf!" But the boy grinned at their words while they walked.

Later, the boy saw a real wolf sneaking around his flock. Alarmed, he jumped on his feet and cried out as loud as he could, "Wolf! Wolf!" But the villagers thought he was fooling them again, and they didn't come to help.

At sunset, the villagers went looking for the boy who hadn't returned with their sheep. When they went up the hill, they found him weeping.

"There was a wolf here! The flock is gone! I cried out, 'Wolf!' but you didn't come," he wailed.



## پسری که داد زد گرگ

روزی از روزها، پسری که از گوسفندان روستا مراقبت می‌کرد، خسته شد. برای سرگرمی فریاد زد: «گرگ! گرگ! گرگ! گرگ به دنبال گوسفندان است!»

اهالی روستا با شنیدن فریاد از تپه دویدند تا گرگ را دور کنند. اما وقتی رسیدند، گرگی ندیدند. پسر با دیدن چهره های خشمگین آنها سرگرم و خوشحال شد.

روستاییان به او هشدار دادند "وقتی گرگ نیست، گرگ را فریاد نزن، پسر!". آنها با عصبانیت از تپه برگشتند. کمی بعدتر پسر چوپان بار دیگر فریاد زد: «گرگ! گرگ! گرگ در تعقیب گوسفندان است!» برای سرگرمی او، روستاییان دوان دوان از تپه بالا آمدند تا گرگ را بترسانند.

چون دیدند گرگی وجود ندارد، با جدیت تمام گفتند: «فریاد وحشت زده خود را برای زمانی که واقعاً گرگ آمده، نگه دار! وقتی گرگ نیست داد نزن "گرگ"! اما پسر در حالی که آنها در حال رفتن بودند به سخنان آنها پوزخند می‌زد.

بعدتر پسر یک گرگ واقعی را دید که دزدکی دور گله او می چرخید. مضطرب روی پاهایش پرید و با بلندترین صدایی که می توانست فریاد زد: «گرگ! گرگ!» اما روستاییان فکر کردند که او دوباره آنها را فریب می دهد و آنها برای کمک نیامدند.

هنگام غروب آفتاب، روستاییان به دنبال پسری رفتند که با گوسفندان شان برنگشته بود. وقتی از تپه بالا رفتند، او را در حال گریه یافتند.

«گرگ اینجا بود! گله از بین رفت! فریاد زدم "گرگ"! اما شما نیامدین»

## The Golden Touch

The Greek king Midas did a good deed for a Satyr. This prompted Dionysus, the god of wine, to grant him a wish. Midas asked for everything he touched to turn to gold. Dionysus' warned him not to do so, but Midas could not be swayed. Midas excitedly started touching everything and turning them into gold. Soon, he became hungry. But he couldn't eat anything because even his food turned to gold. His beloved daughter saw him in distress and ran to hug him. However, she, too, turned to gold. He realized then the golden touch was not a blessing.

**Moral:** Greed leads one to downfall.

### لمس طلائی

میداس، پادشاه یونان، برای یک ساتیر (موجودی که سروسینه ی انسان و دست و پا و شاخ و گوش بز را داشت) کار خیری انجام داد. این امر دیونیسوس، خدای شراب را بر آن داشت تا او را به یکی از آرزوهایش برساند. میداس درخواست کرد که به هر چیزی که دست میزند، طلا شود. دیونیسوس به او هشدار داد که این کار را نکند، اما نمی توانست میداس را تحت فشار قرار دهد. میداس با هیجان شروع به دست زدن به همه چیز کرد و آنها را به طلا تبدیل کرد. خیلی زود گرسنه شد. اما او نمی توانست چیزی بخورد زیرا حتی غذای او تبدیل به طلا می شد. دختر دلبندهش او را در پریشانی و غم دید و دوید تا او را در آغوش بگیرد. البته که او نیز به طلا تبدیل شد. آنجا بود که متوجه شد لمس طلائی نعمت نبوده است.

**نکته اخلاقی:** طمع انسان را به سقوط می کشاند.

## The Fox and the Grapes

A hungry fox once looked everywhere for food. He couldn't find anything until he stumbled upon a farmer's wall. He saw big, purple, juicy grapes. He jumped as high as possible to reach the grapes. No matter how many times he tried, he failed. Finally, he gave up and went home, thinking to himself that the grapes must have been sour anyway.

**Moral:** Nothing comes easy, do not hate what you can't have

### روباه و انگور

روزی یک روباه گرسنه همه جا را دنبال غذا گشت. او نتوانست چیزی پیدا کند تا اینکه به دیوار خانه‌ی یک کشاورز برخورد کرد. او انگوره‌ای بزرگ، بنفش و آبداری را دید. تا آنجا که ممکن بود و می‌توانست پرید تا به انگور برسد. هر چند بار تلاش کرد، باز هم شکست خورد. بالاخره تسلیم شد و به خانه رفت و با خود فکر کرد که البته انگورها باید ترش بوده باشند.

**نکته اخلاقی:** هیچ چیز آسان به دست نمی‌آید، از چیزی که نمی‌توانید داشته باشید متنفر نباشید.

## The Proud Rose

In the desert existed a rose and a cactus. The beautiful rose would take every opportunity to insult the cactus. The other plants tried to defend the cactus, but the rose was too obsessed with its own looks. There was no water during a hot summer. The rose started to wither away. But the cactus had become a source of water for sparrows. The rose asked the cactus for water, and the nice cactus readily agreed.

**Moral:** Never judge someone according to how they look.

### رز مغرور

یک گل رز و یک کاکتوس در بیابان زندگی می کردند. گل رز زیبا از هر فرصتی برای توهین به کاکتوس استفاده می کرد. گیاهان دیگر سعی کردند از کاکتوس دفاع کنند، اما گل رز بیش از حد به ظاهر خود می بالید. در یک تابستان داغ، آب وجود نداشت. گل رز شروع به پژمرده شدن کرد. اما کاکتوس منبع آب گنجشک ها شده بود. گل رز از کاکتوس آب خواست و کاکتوس با کمال میل موافقت کرد.

**نکته اخلاقی:** هرگز کسی را بر اساس ظاهرش قضاوت نکنید.

## The Milkmaid and Her Pail

Molly, the milkmaid's job was to milk the cows and sell the milk at the market. She started thinking about the things she would spend her money on. While walking to the market, she spotted a chicken and thought that she could earn more money by buying a chicken and selling its eggs. She started to think how jealous she could make the other milkmaid with all the things she could buy from the milk and egg money. She started to skip in excitement, and soon the milk spilled over. She went home with empty pails and no money. Her mother then reminds her that she shouldn't count her chicken until they hatch.

**Moral:** Do not depend on something until you are sure it will happen.

### دختر شیر فروش و سطلش

مولی، کارش دوشیدن شیر گاوها و فروش آنها در بازار را بود. او شروع به فکر کردن در مورد چیزهایی کرد که میخواست پولش را صرف آنها کند. در حالی که به سمت بازار می‌رفت، مرغی را دید و فکر کرد که با خرید یک مرغ و فروش تخم مرغ‌های آن می‌تواند درآمد بیشتری کسب کند. شروع کرد به فکر کردن به اینکه با همه چیزهایی که می‌تواند از پول شیر و تخم مرغ بخرد، چقدر بقیه دختران شیرفروش به او حسادت می‌کنند. او از هیجان شروع به پریدن کرد و به همین دلیل، طولی نکشید که شیرهایش روی زمین ریخت. او با سطل‌های خالی و بدون پول به خانه بازگشت. مادرش به او تذکر داد که تا زمانی که جوجه‌هایش از تخم بیرون نیفتادند، نباید آن را بشمارد.

**نکته اخلاقی:** تا زمانی که مطمئن نیستی اتفاق می‌افتد، به چیزی وابسته نباش.



## A Wise Old Owl

An old owl would observe incidents happening around his oak tree every day. The more things he saw, the less he would speak. He heard people talking and sharing stories as well. The old owl had seen so much and heard all kinds of stories. All of these experiences helped the owl to become wiser day by day.

**Moral:** Talk less and be more observant.

### جغد پیر دانا

جغد پیر هر روز حوادثی را که در اطراف درخت بلوطش اتفاق می افتاد، زیر نظر داشت. هر چه چیزهای بیشتری می دید کمتر صحبت می کرد. او می شنید که مردم صحبت می کردند و داستان هایشان را به یکدیگر می گویند. جغد پیر چیزهای زیادی دیده بود و انواع و اقسام داستانها را شنیده بود. همه این تجربیات به جغد کمک کرد تا روز به روز عاقل تر شود.

**نکته اخلاقی:** کمتر صحبت کنید و بیشتر مراقب باشید.





## The Farmer and the Well

A farmer bought a well from his neighbor to water his farm. The neighbor sold him the well but did not allow him to draw water from it. The farmer went to the emperor for justice. His courtier questioned the neighbor, who said that he had sold the well but not the water within it. The neighbor was told to either pay rent for the water. Realizing that his trick didn't work, he apologized and went home.

**Moral:** Cheating will get you nowhere.

### کشاورز و چاه

کشاورز برای آبیاری مزرعه خود از همسایه‌ش چاهی خرید. همسایه چاه را به او فروخت اما نگذاشت از آن آب بکشد. کشاورز برای دادخواهی نزد امپراتور رفت. ملازم امپراتور از همسایه که گفته بود چاه را فروخته اما آب داخل آن را نه، سوالاتی پرسید. به همسایه گفته شد که کرایه نگهداری آب را بپردازد. او متوجه شد که ترفندش جواب نداده. عذرخواهی کرد و به خانه رفت.

نکته اخلاقی: تقلب شما را به جایی نمی‌رساند.



## Elephant and Friends

A lonely elephant was looking for friends in the forest. The monkey declined to be the elephant's friend because the elephant could not swing in the trees. The rabbit turned the elephant because it was too big to fit in the burrow. The frog refused to be the elephant's friend because it could not jump. Every other animal said no to the poor elephant. The next day, all the animals in the forest were running away in fear. The elephant stopped a bear who said that the tiger was attacking them all. The elephant nicely asked the tiger to stop, but the tiger told the elephant to stay out of the way. The elephant proceeded to kick the tiger and scare it away. The other animals then realized that the elephant was the perfect size to be their friend.

**Moral:** Friends can be any shape or size.

### فیل و دوستان

فیلی تنها در جنگل به دنبال دوست می‌گشت. میمون دوستی فیل را رد کرد زیرا فیل نمی‌توانست روی درختان تاب بخورد. خرگوش فیل را نپذیرفت زیرا بزرگتر از آن بود که در لانه جا شود. قورباغه حاضر نشد دوست فیل باشد زیرا نمی‌توانست بپرد. تمامی حیوانات به فیل بیچاره نه گفتند. روز بعد، همه حیوانات جنگل از ترس در حال فرار کردن بودند. فیل با خرسی برخورد کرد که می‌گفت ببر به همه آنها حمله کرده. فیل با ملایمت و مهربانی از ببر خواست که بایستد، اما ببر به فیل گفت که از سر راهش دور شود. فیل اقدام به لگد زدن و ترساندن او کرد. سپس سایر حیوانات متوجه شدند که اندازه فیل برای دوستی با آنها عالی است.

**نکته اخلاقی:** دوستان می‌توانند هر شکل یا اندازه‌ای باشند.



## When Adversity Knocks

There once was a girl who was frustrated with life and asked her father for advice. He asked her to bring an egg, two tea leaves, and a potato. He then started boiling water in three separate vessels. He put the egg, potato, and tea leaves in one vessel each. After a few minutes, he asked her to peel the egg and potato and strain the leaves. He explained to his daughter that:

- The soft egg was now hard.
- The hard potato was now soft.
- The tea had changed the water itself.

When adversity is at our door, we can respond to it in different ways.

**Moral:** We decide how to respond to difficult situations.

### زمانی که سختی‌ها از راه می‌رسند

روزی دختری بود که از زندگی ناامید شده بود و از پدرش راهنمایی خواست. پدرش از او خواست که یک تخم مرغ، دو برگ چای و یک سیب زمینی بیاورد. سپس در سه ظرف جداگانه شروع به جوشاندن آب کرد. تخم مرغ، سیب زمینی و برگ‌های چای را هر کدام در یک ظرف گذاشت. بعد از چند دقیقه از او خواست که تخم مرغ و سیب زمینی را پوست بکند و برگ‌ها را از صافی رد کند. او برای دخترش توضیح داد که: تخم مرغ نرم حالا سفت شده است.

سیب زمینی سفت حالا نرم شده است.

چای آب را عوض کرده است.

هنگامی که سختی‌ها در خانه ما هستند، می‌توانیم به روش‌های مختلف به آن واکنش نشان دهیم.

**نکته اخلاقی:** ما تصمیم می‌گیریم که چگونه به موقعیت‌های دشوار واکنش نشان دهیم.



## The Needle Tree

There were two brothers; the older one was always mean to the younger one. The older one would chop firewood in the forest and sell it in the market. One day, he stumbled across a magical tree. The tree begged him not to cut him down and promised him golden apples in exchange. The older brother felt disappointed with the number of apples he received. He decided to cut down the tree anyway, but the tree showered him with hundreds of needles. The boy was left lying on the forest ground in pain. His younger brother finally found him and carefully took out every needle. The older brother finally apologized for treating his brother badly. The magical tree saw this exchange. It decided to give them more golden apples.

**Moral:** Kindness will always be rewarded.

### درخت سوزن

دو برادر بودند. برادر بزرگتر همیشه نسبت به کوچکتر بد رفتاری می کرد. بزرگتر هیزم را در جنگل خرد می کرد و در بازار می فروخت. یک روز به طور تصادفی با درختی جادویی برخورد کرد. درخت به او التماس کرد که او را قطع نکند و در عوض به او وعده سیب طلایی داد. برادر بزرگتر از تعداد سیب هایی که دریافت کرده بود ابراز ناراحتی کرد. تصمیم گرفت هر طور شده درخت را قطع کند، اما درخت صدها سوزن به او باران کرد. پسرک از درد روی زمین جنگل دراز کشیده بود. برادر کوچکترش بالاخره او را پیدا کرد و یک به یک سوزن ها را با دقت بیرون آورد. برادر بزرگتر در نهایت به خاطر رفتار بدش، از برادرش عذرخواهی کرد. درخت جادویی احساسات بین این دو برادر را دید. تصمیم گرفت سیب های طلایی بیشتری به آنها بدهد.

**نکته اخلاقی:** مهربانی همیشه پاداش خواهد داشت.



# بسته جامع پایه تا پیشرفته



فرزاد سلیمانی



بسته جامع زبان عمومی پایه تا پیشرفته

